

پرواز از جبهه تا حرم

یادی از سرگرد خلبان علی خوش نیت، که ۲ مهر ۱۳۵۹، در نخستین روزهای جنگ تحمیلی به شهادت رسید و پیکرش در حرم مطهر رضوی آرام گرفت



شده است. از این پس هر بار که خوش نیت به آسمان می رود، مسیر رفت را باید با احتمال ناتمام ماندن راه برگشت طی کند.

پیش از آن صبح

۹۹ سال ها پیش از کمان ۱۳۲۸. در فروردین ۱۳۴۹. غلامعلی خوش نیت در تربت حیدریه به دنیا آمد؛ نام کامل او را در برخی منابع «غلامعلی خوش نیت کاریزبالا» نوشته اند. در بهمن ۱۳۴۹ به نیروی هوایی



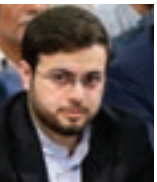
اوقات شرعی مشہد

- | | | | | | |
|----------|-------------------|----------|-----------------|----------|---------|
| ۱۷:۴۴:۱۱ | ● اذان مغرب | ۱۷:۲۵:۵۸ | ● غروب آفتاب | ۱۱:۲۳:۳۳ | بهر |
| ۰۵:۲۱:۰۷ | ● طلوع آفتاب فردا | ۰۳:۵۶:۴۴ | ● اذان صبح فردا | ۲۲:۴۱:۲۱ | بب شرعی |

تقویم تاریخ



امروز سالروز شهادت **امرا... غلامزاده**، اولین شهید لشکر ۷۷ خراسان در جنگ تحمیلی رژیم بعث علیه ایران است. این رزمنده مشه‌دی سال ۱۳۵۹ به شهادت رسید.



مروزی سالروز شهادت محسن حاجی حسینی کارگر، قاری برجسته مشهدی، و ۲۶ زائر مشهدی دیگر در فاجعه مناست. آن ها ۲ مهر ۱۳۹۴ به شهادت رسیدند.

تو نیامدی اما یک شهر شیرینی برگشتنت را خورد



روزنامه نگار
صحی زرد



تصویری از شهید مفقود الاثر، حسن زردکانلو پیش از اعزام به جبهه

بابا بیشتر هم بازی های بچگی اش
پسرعموهایش بودند. و این رفاقت با آن ها قند
کشیده و مثل خودشان پیرویش دار شده است.
نام یکی از پسرعموهای بابا که با هم خیلی ایام
بودند حسن بود. بابا تعریف می کرد که خیلی
از سیطنت هایش را با او زندگی کرده.

از درخت بالا رفتن هایشان، شیشه
همسایه شکستن هایشان، از مدرسه فرار
کردن هایشان... معمولی ترین دونفره های او
و حسن بوده است. بابا و حسن همان حفت

دند که شاید وقتی معلم کتاب را باز می‌کرده و از بچه‌ها، سرشان را می‌انداخته‌اند پایین و به‌اندولی هروقت توی کلاس معلمی رو به‌تخته نه و با تشر تهدید می‌کرده کار کی بود؟ دستشان که ما ب‌دیم.

دند که به قول امروزی هاتوی رفاقت گردن گیرشان
۵.

مذاهب و طریقه های تابستان توی کوچه توپ بازی شان می کرده و هر شیشه ای می شکسته این قدر که اگر در دو کوچه بالا و پایین تر هم شیشه ای ها مستولیتش را بر عهده می گرفته اند. بابا سرش خیلی چیزهای دیگری را هم گردن گرفتیم و من و این یکی را حسن تنهایی گردن گرفت. بابا می گوید: یک خدا حافظی هم نکرد. دو خط

شب‌های شیشه‌ای



عکس: شیرین قائمی - شہرآرا

جدانکند. روزی که بشود پنجره‌ها را بایک دستمال تم دار، تمیز کرد و به انتظار رسیدن فصلی تازه نشست.

موج انفجار را آدم ها در روزهای جنگ فقط می توانستند روی پنجره های خانه چسب بزنند. پنجره های که همیشه قرار بود رو به حیاط و کوچه و خیابان باز شود از آنجا به تماشا به تغییر فصل هانشت. حالا با یک ضربه در بزرگ نا آشنا شده بود. یک ضربه در که نه فقط روی شیشه که انگار روی آرامش خانه، روزهای عادی خواب آرام چه ها و یک زندگی معمولی کشیده می شد. علامتی که ناخواسته می گفت امتحان اینجا در خطر است. بچه ها با چشم های کنجکاو از مادر خانه می پرسیدند معنای این چسب ها چیست. همین چه سال ها بعد یادست های خودشان روی شیشه های خانه خودشان چسب می زنند و این بار فرزندانی می پرسد: این چسب ها برای چیست؟ مادرهای پشت دو پنجره. به اندازه چهارده از هم فاصله دارند. چهره ها عوض شده. فرم پنجره ها تغییر کرده اما جنگ همان اندازه برای بچه ها ترسناک است و گاهی تعریف مراعات کردن.

به اندازه چسباندن دو خط چسب نواری پشت شیشه ها، محدود می شود. اما پشت هر شیشه چسب خورده، آدمی نشسته که امیدوار است یک روزی این چسب ها را از روی شیشه های خانه



آزادہ چشمہ سنگ

چسب ها معمولاً برای چسباندن چیزهای در هم شکسته استفاده می شود. برای بستن در جعبه های باز برای نگه داشتن دوتا تکه اسباب بازی که از هم جدا شده. برای نصب یک تکه کاغذ روی دیوار. برای نگه داشتن. برای باقی ماندن. اما یک جابود که چسب ها قبل ساندن می شدند.

از شکستن، چسباندن می شدند. مادرها، حلقه های چسب بین مالتا را جوی می کشیدند که انگار می خواستند یک قواره بارچاره ساتن مجلسی را اندازه بگیرند. صدای بارچاره چسب ها، نم نم در حافله کودکان خانه شنید می شد وهربار این صد شنیده می شد یعنی اضطراب. بزرگها انتظار برای وقوع یک حادثه چسب ها، در نهایت ظرافت و ناتوانی قرار بود از آدم های یک خانه در برابر موج انجیران، شوک های دشمن محافظت کنند. این آخرین سنگر مردم عادی برای کاهش آسیب های جنگ احتمالی بود. یعنی یک کار کوچک، در برابر یک تهاجم بسیار بزرگ. هیچ کس، نه می توانست جلوی ورود آمدن موشک را بگیرد و نه جلوی

قصه تلخ جبهه نرفتن علی



شاع و طنز دانا: قاسم رفيعا

یک
تا
تیم
می

آن روز وقتی همه برای تماشای علی رفتیم که خودش را به دار کشیده بود، هنوز از منصور حلاج چیزی نمی دانستیم. هنوز کلمه ای از سرداران نشنیده بودیم. هنوز نمی دانستیم رفاقت و حس خونخواهی چیست.

ولی چند سال بعد بسیار دیدیم.
برادرانی را که به خونتخواهی برادرشان
به جبهه رفتند و شهید شدند مثل
برادران خلیلی. این روزهای دفاع
مقدس خیلی به علی فکر می‌کنم. در
هفته دفاع مقدس هیچ‌کس به علی
فکر نمی‌کند.

است. چرا؟ چند روز بعد از مرگ علی خیر
و اسارت جواد آمد. چند سال بعد
جواد از اسارت آزاد شد و به خانه
باغ برگشت. اما علی هیچ وقت به خانه
نرسید.

یکی از تلخ ترین قصه های جنگ در طرقربه ماجرای یکی از بچه های هم سن و سال ما بود که خیلی روی روحیه نوجوانان ما تأثیر گذاشت. علی بعد از اینکه جواد دوست نزدیکی رقت جبهه و مفقود الاثر شد خیلی تلاش کرد برود جبهه. او نه جثه درازشی داشت و نه هنوز به مرحله ای بلوغ رسیده بود که بتواند برود

جبهه. پدرش موافقت نمی کرد
نفر بهش گفته بود تهدیدشان
با رفتنت به جبهه موافقت کنن
آن روزها چند مدل تهدید داش
تهدید به فرار و تهدید به خود
شب علی به پدرش گفته بود:

۱- که نذارید برم جبهه خودمی
دیر با عصبانیت با علی برخورد
بود. ظهر روز بعد وقتی پدر علی
برای ناهار به خانه آمده. علی
طاب را درآشوده ورفته با علی و تخت
بزرگ را برپا کرد و طاب را به پای
تخت بسته و منتظر شده بود که
از ناهار به باغ برگردد. می خو
نمایشی برگزار کند تا پدر راضی
با جبهه رفتنش موافقت کند.
یک ساعت بعد پیرمرد کرد
کناری مشغول علف درو کردن